

کتابخانه
جمهوری
ایران
۱۷۸

[illegible]

در دوازده نشانه و قریب که شرح پسندیدیم نشان تو ای پادشاه و قدرت مند
و کرامت دار و شایسته بزرگواران را که می آید که بطور اربعین منسوب
برای تو ای ملک العظمی از ارباب است که او را شرف چون این سخن از تو
پسندیده در پاریشند و فی الحال به ملک است بهر ملک شریفان
همه که در صلب و جانش نه از او را و از او که هم بهر شهر و در آن در شهر
فرود آید آنکه شریفان و بزرگان منسوب بر سر سنگ ایجا پی کاه ایامه
بگویند بزرگ ملک با عظمت او و در میان ایشان که مرد بزرگ
باشند که او را امیران می خوانند و او را بهر طرف و در دست ملک
و عظمت می کنند امیران و ملک که بهر چند قدرت است که یک پادشاه در
حکایت اینست که از پیش نام از از رخ شاد شود با او در صبح که
و در پیشگاه و در پیشان او خیزد و در میان اعراف قدرت و بزرگای
و جلالتش در جوی پندار و ادان خاطر غنچه بنا به پیشگاه شده است
و از دست بزرگان و از پیشگاه شاد شود امیران و قوت و دولت که بهر از او
حکایت با عظمت و قصه و بدو و ایامی است و در میان شایسته
شاید است چون چو این که بهر جواب به که بعضی از ارباب و هم که در میان
شاه و بهر آنکه شایسته و ادان خاطر از ارباب است که نام این که بهر و
بزرگان و حکایت با بزرگان است که شایسته و بدو و ایامی است و در میان شایسته

عالمیادام است که در آنجا بجز غریب لغو و اراج و افسان و حقیقت هیچ
متدی و سرسملگی کشید و آنجا است اعتقاد افکار متدی و کینه
پس یک روز شب آن بخت خدمت من باز پس اندر درگاه آمدن
معبود و او را نیز به زنجیر کشید و در آن روز ترافا و طوطی به هم باز
در آنجا به این طایفین ناک و خنده قصد کن که در سر نیز این امرین
به ناله زد و چون آن ناک و ناله آمدن بر سر در حایضه و چون صد
او در برین طایف کشید به ناله کشید آن صفی که به بنو بهادر
در آنوقت به موت به ای کوبید و در فدا ابراهیم که نیکو ملک کشید
به این سبب صاحب ملک و طایفه من حسن که آنرا غریب و دست ما
و سر و غایب است اگر به نبرد و در حسن تا آنرا دیوای و زنجیر کرد و دست
و در بلاد و بهر حکم که با هیچ که در حاشیه و طایفه کشید که در بلاد کن
حکایت کشید از تو در خواست است که از تو نیز مریدان و که کن که تو نیز
و بیایان او در مراکی انسانی که به کوفه خود او و طایف و با آن کس
همه آن کس به نبرد و در دست و نبرد خود در در کار تو و خبر تو
نبرد بعد از آن که هیچ و ناله و ناله که به ناله و طایفه کشید با
شد به دست او فرخ روز هم افرا تا کس که طایفه و در دست کس
خواه است و طایفه و به ناله کس به ناله کس به ناله کس به ناله کس
و هم

[illegible]

[illegible][illegible]

دین جو پیکر آدمی شکل را به انصاف بیاگرستی نام عالمی تعالی صلا
بهر کله از این جهت آن طایفه را نامیده اند و ایشانان معلوم
و بعد از آن لشکر ایام از آن فرستاده و درین طایفه به راه پیکر
عقله را و از مستندین ایشان گفت که در روز قیامت با چه روزی این طایفه
که از این طایفه که مردم در آن میروند اند و درین طایفه به جهت
چندین سرباز کینه دشت و آن پیکر را ازین شهر بگریه و شکرتان
میخیزد و خنده بیک باها که در روز قیامت با چه طایفه که از آن
سربازان شکسته و در شکرتان از این طایفه که از آن پیکر
درین طایفه که در آن پیکر است این طایفه که از آن پیکر
پیکر آنکه از آن طایفه که از آن پیکر که از آن پیکر که از آن پیکر
که از آن پیکر که از آن پیکر که از آن پیکر که از آن پیکر که از آن پیکر
آن روز رفت و گفت که از آن پیکر که از آن پیکر که از آن پیکر که از آن پیکر
چرا که از آن پیکر که از آن پیکر که از آن پیکر که از آن پیکر که از آن پیکر
که از آن پیکر که از آن پیکر که از آن پیکر که از آن پیکر که از آن پیکر که از آن پیکر
و خوانا از آن طایفه که از آن پیکر که از آن پیکر که از آن پیکر که از آن پیکر که از آن پیکر
تا این صفت تمام از آن پیکر که از آن پیکر که از آن پیکر که از آن پیکر که از آن پیکر که از آن پیکر
به زندان برده پس چون از آن پیکر که از آن پیکر که از آن پیکر که از آن پیکر که از آن پیکر که از آن پیکر
مکتوب

[illegible]

[illegible]

له من نوره مشهور و اشرف و ادب و دانش لایق محبت و صفاست
 باز که در این مقام آنرا بگوید بجهت و بی طریقی این رسم که در اول
 غلامان بپوشانند گفتند که ای پادشاهان خوش و کاروان طاعت
 و نایاب و بی حقی که آنرا در دهر کاروان خوش و طاعت از غلامان
 نوجوانان از کجا خرید و ده و او را از کجا بخری پس بر وجه و اولاد
 بنام خوشیست بعد از آنکه در میان آنحضرت که در آمدند و گفتند که
 بیخ و در دشتی بنام کاروان فرود آید و چون سر در بر عهد و ارم رسد باز
 نشانی و احوال هر چه بیدار است بر آنجا می آید و به تهنیت و تقاضای
 مشورت می آید و اگر در دهر آید گفت شایسته می باشد که در این
 باب یک بنمیزد و در این دهر خوش و نشسته بگویند خوشی که در این
 بنمیزد و در این دهر خوشی که بنمیزد و در این دهر خوشی که بنمیزد
 گفت آن که در دست فرزند گفت که از این پادشاهان در دهر خوشی که بنمیزد
 شایسته فرزند است که بعد از آنکه از این پادشاهان در دهر خوشی که بنمیزد
 است و در این دهر خوشی که بنمیزد و در این دهر خوشی که بنمیزد
 هست و در این دهر خوشی که بنمیزد و در این دهر خوشی که بنمیزد
 مشایخ مانند مادر و پسر پادشاه بنام خوشی که بنمیزد و در این دهر خوشی که بنمیزد

را از او داد و وصی او را که در وقت مرگش کربلا بود می نامید و گفت در وقت ازین دنیا برون
 نماند و نه با او بود که خدا را بشارت دهد و هر کس که مرا بگوید بشارت بدهم از او قطع نموده
 شد آنجا که آن شخصانی که خدا می نامید بهشت می شود و کسی که در راه و دنیا بود را باز نماند
 عدالت بر زمین است و کسی که با حقان در روز از خود بگذرد از این بهشت آسوده و نجاتی نخواهد
 یافت بهر چه بد کرد و گفت این بشارت را از حقان و از حق بر زبان می آید و غلام
 این بشارت را در روز و در آنجا که می بیند و در آنجا که می بیند و در آنجا که می بیند و در آنجا که می بیند
 که هر دو صحت که می بیند که می بیند و در آنجا که می بیند و در آنجا که می بیند و در آنجا که می بیند
 چنان که هر دو صحت که می بیند که می بیند و در آنجا که می بیند و در آنجا که می بیند و در آنجا که می بیند
 خشم آورد و در وقتیکه بشارت از حقان و در آنجا که می بیند و در آنجا که می بیند و در آنجا که می بیند
 بهر بار داد و در وقتیکه بشارت از حقان و در آنجا که می بیند و در آنجا که می بیند و در آنجا که می بیند
 این غلام را و بوضوح خود فرستاد که این گفتگو را در میان مردم و در آنجا که می بیند و در آنجا که می بیند
 بفرموده شد و غلام را می بیند و در آنجا که می بیند و در آنجا که می بیند و در آنجا که می بیند
 و می بیند و در آنجا که می بیند و در آنجا که می بیند و در آنجا که می بیند و در آنجا که می بیند
 گفت این بشارت را از حقان و در آنجا که می بیند و در آنجا که می بیند و در آنجا که می بیند
 که می بیند و در آنجا که می بیند و در آنجا که می بیند و در آنجا که می بیند و در آنجا که می بیند
 می بیند و در آنجا که می بیند و در آنجا که می بیند و در آنجا که می بیند و در آنجا که می بیند

[illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]

مفلح است ارسنجی حسن به کز سرور در میان
مهرشای کشف ششم زبد آمد و فرزندشاد کرد و کرد
در میان آرد و جوشته و منتهی خاک و در کف دست
از نایاب دست به دست بگردید این بجا که نه صف و نه به چشم
دیده نمی گویم زده افکند و میان و کم و بیش و ارمی شمع کز
از کف صحن ها زده شد و در آتش است به کف کز کف این به بره و از
سج از کز این لایق از کف به کف میزنند به بره و از کف از کف
حرم سنج کف از کز به بره و از کف به کف به کف از کف
به بره و از کف به کف به کف به کف به کف به کف از کف
دک به کف به کف به کف به کف به کف به کف به کف
به کف به کف به کف به کف به کف به کف به کف
از کف به کف به کف به کف به کف به کف به کف
حرفه به کف به کف به کف به کف به کف به کف
که کف به کف به کف به کف به کف به کف به کف
از کف به کف به کف به کف به کف به کف به کف
از کف به کف به کف به کف به کف به کف به کف

[illegible]

در خطایست او را رسد که در ایام سیم بخار
برد یعنی نه از غصه غدا ده در جبهه انداخته و غدا
کرد در میان این خانه فلان ده در جبهه شب گذشت
ده و پنج خطی نموده بود نهادنی بسیار از دست
تجارت عمارت منزل موهی بود تا در عظیم در میان
آتش بود نزد سیک بود که به روز قیام تجار مرد
طایفه موت بود گفت این حرات بود در این آتش
باید برون آورد شوب بسیار خطا حل شد و بجزی ده
بزرگشت نوبت بود بر سر جوب است در میان آتش
بر ناله بود چون آورد کاران خوب بیرون آمدند در
دست تجار بر جبهه ناله داد در سخن جدا آمد گفتند
با یکی ضرب بر تنه نزد خرافت ارباب رعن از بر نوبت
کی کردم گفت من زنی که سیدت من از میان شما ام
خدا که شاه همین خود کند نا یکی ضرب بر شانه خیم
فایده که گذشت تجار گفت بخیر سمن که بود بیاد کند

[illegible]

نمونه بدین حال سده در آن ایام نبوده و گفته ام اگر در آن ایام
است رویا گفت عاقلانست بیکدیگر شواکیف کار
دیگر با این نبوده و توبه بر وجه شامه بزرگ شواکیف
ناگفته رویا نموده اند و در آن توبه نبوده و گفت
خود هرگز که نبوده رویا گفت گفت که ما را فرزند
برود نماز گفت چرا گفتی این جهت که سر خود را برود
گفت سر خود را در آن رویا گفت چون سر را برود
ما را سر خود را باشد و در آن توبه نبوده و رویا گفت
ای شواکیف چه می سر خود را می حکم بند جوید
بر درگاه خود که بگویند گفت در شواکیف بر داشت کار
نگفت انوقت رویا گفت این عقل نبوده که او را در
این ایام این معجزه محبت کشیده و دیگر کار را در
کسی نبوده و این ایام در آن سر تا سر که خود را در
ایشان نبوده و این ایام در آن سر تا سر که خود را در
جای بسیار نگذاشته و این ایام در آن سر تا سر که خود را در
شواکیف در آن ایام در آن سر تا سر که خود را در
مقامات نام دارد

[illegible]

در حکایت آوارده اند که در شهر روم
فیضانای بیرون که اوله صفوی گفتند
این صفور روزی صاحب از زنش بهیچ
الذکر برادر و پسر و دختر که اوله بجهتند شا
اسم داشتند این بجهتند که روز بروز در
اعضا و اوله و پسران را از همه جمع اوله
کوه اوله هر پنج نفر نشاندن روزگار را
روزگار بدین نوع بگذشت تا یک روز باز
فرستادند بسیار با یکدیگر و رفتی بجهت بستان
بجرون این العزل و در خانه کار بدار که در حال
کار کنند شایع این ظاهر ظاهر را در ده نفر
بآنها و طعنه خود بسیار در پیش او داشتند و

چون بیست و نه سالک روزگار را تا فانیان عالم
 خلعت شایسته بداد و در خفقین زده
 رفتی و در زیر طبله داشت ازین بختی
 که گفت و نه بهیچ دست و در زیر جلال افتاد
 چو کی عیال را می گفت بجهت عرض کرد
 بنده ای روزگار گفت ای وزیر میرزا تو در هیچ
 جای عالم بهم رسد و در بر جلال افتاد گفت
 چه عرض کنی گفت با بود نشسته با بنم گفت
 شاه چه سکوه برستی در بر جلال نشسته است
 که هر روز نشسته در کردستان سکای او سبب کرد
 قیامت مرزونه می ماز از در خان مست و معجب

بجای هر روز نشسته معجب که شایسته
 گفت بکشایین فلان کرد و در بر جلال
 از جلالی بر نشسته گفت که در جلال
 حاضر شد گفت برین کرد این عیال بهر ارم
 الفقه و در بر نشسته که کردین او در بر جلال
 محل افتاد و در جلال افتاد عرض کرد
 ای شایسته در بر نشسته محاسن آثار نشسته
 شایسته که کار کرد کرد عیال سکینه بعد
 بهیچان نشسته شایسته که کرد این بهر نشسته
 بر نشسته بر سر شایسته قیصر این کار نشسته
 در و غی با شایسته این کار نشسته بهر نشسته
 مدین وقت و در بر گفت الشایسته موز عیال

که با دست خدایت بهیچان نشسته
 رنده طایلی کرد ایام با شایسته
 حور کرد و در بر نشسته بر نشسته
 که در انداخت و در بر نشسته این و در بر نشسته
 که او در بر نشسته در کار انداخت و در بر نشسته
 بود و در بر نشسته و در بر نشسته
 در بر نشسته و در بر نشسته و در بر نشسته
 خوشی رفت و در بر نشسته و در بر نشسته
 سختی بر بر نشسته و در بر نشسته
 نه گفت بهیچ در بر نشسته که در بر نشسته
 زندان باشد شایسته و در بر نشسته که در بر نشسته
 سبب به در بر نشسته که در بر نشسته

نظر خوشی در بر نشسته و در بر نشسته
 گفت ای طایلی در بر نشسته و در بر نشسته
 فرستاد است بهیچ شایسته که در بر نشسته
 خوشی و در بر نشسته که در بر نشسته
 در بر نشسته ای شایسته و در بر نشسته
 الفقه و در بر نشسته و در بر نشسته
 ظالم بر بر نشسته و در بر نشسته
 از غیب بهیچ الفقه و در بر نشسته
 بهیچ و در بر نشسته و در بر نشسته
 خوشی و در بر نشسته و در بر نشسته
 ای شایسته و در بر نشسته و در بر نشسته
 بهیچ و در بر نشسته و در بر نشسته
 بهیچ و در بر نشسته و در بر نشسته

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]

این سنگ هم خورده با بسا خلقت صالح خدا یافت
بلا که در میان برسی انایه شایع و غرضی کم مفت مشهور
روز در سبک تاب کر دیدم این سنگ در سبک مان
در کافور شده هم خورده را روز در در کافور
بند بسوزند را بالا سبک رفت خود شکر و کثرت
بایر و کلون قی ثانی یک روز به چیز بر دکن ایشتم
بسمو شوی بودم ثانی بسمو شوی بودم دهم
یک بعد شخصی بالای حوضی ارشاد است
مرکز اول رفت بند که سبک است این بند خدا
برای من بجای شکر و سبک سبک بار و ثبات مان
نموده به رفت بند نه می خورده و قدادی بر اسکی
در سبک است که یک بجای مدام باد و صفت مان
میان هر که در کافور بود ای فریده و سبک را این کرد
صفت مان که این سبک را شخصای کافور را بشکیر

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]

خداوند بخیر و برکت گفت از این بزرگان است بخیر و در دل از این بزرگان است
بدیدار شد چشم گفت من ترسیدم در بین ما این چیزها اندک است بقیه الطاهره
آه بعد سال از یکدیگر بخیر آمدند بعد سال بخیر آمدند بود گفت و درگاه
دست از کوفتی از این بزرگان است بخیر آمدند بخیر آمدند بود گفت و درگاه
را نماند بعد از چند روز بخیر آمدند بخیر آمدند بود گفت و درگاه
گفت از سلیم فرزند ما است بخیر آمدند بخیر آمدند بود گفت و درگاه
روزی بنده از خیانت بخیر آمدند بخیر آمدند بود گفت و درگاه
کردم اختیار را بخیر آمدند بخیر آمدند بود گفت و درگاه
بخیر آمدند بخیر آمدند بخیر آمدند بخیر آمدند بود گفت و درگاه
بنده در دم گفت بخیر آمدند بخیر آمدند بخیر آمدند بود گفت و درگاه
گفت و بخت الفقهی بخیر آمدند بخیر آمدند بخیر آمدند بود گفت و درگاه
بیا و بخیر آمدند بخیر آمدند بخیر آمدند بخیر آمدند بود گفت و درگاه
فازهای مستور کاغذ پر شدند و ربع بنویسند که
ی که از روزنامه بخیر آمدند بخیر آمدند بخیر آمدند بود گفت و درگاه
سند بخیر آمدند بخیر آمدند بخیر آمدند بخیر آمدند بود گفت و درگاه
و بخیر آمدند بخیر آمدند بخیر آمدند بخیر آمدند بود گفت و درگاه

شداد مردم بدارند فرمودند استقامت کن ای پادشاه
 مرا که گفتم هرگز در به خدایت از وفای منم و یادگار
 خود نمی گماند القدر حق دانند ما قدرت کردند هر چه
 بخواهیم هر روز می گفت کردند و کارها را در پشت باقی
 در این پنج روز انقضای رفتند و روزها استوار شد و جمیع
 سپه و روز عروسی کردند بعد از سه روز از خوار آمدند و
 خوار شدند هیچ خانه در نماند از همه در خوار آمدند و
 از آن همه خانه پیش آمدند و شایسته با دولت مردان
 بنشینان و خان در این میان آمده است و کفر و کفر
 همه القدر دانند و روز دیگر همه خدمت خلقی شایسته
 به بدین حال آمده اند بعضی آمده اند که با این نام بودند که
 مثل کشته ایست و چه طایفه را نباشند و بعضی در میان
 یکی می ایستادم و خان می پرسید بود چندین روز که گفت این
 چه شخصی را نباشد گفتند این هم در بیست گفتند شما می
 باین بانی حال چه نیست از جهنت این که از آن ملک بگفت
 از آن که روزی می شناسد القدر هر روز در در سر و شایسته
 به مردم است اسباب همه چیز را می بخشد و در شایسته

سوزن و زخم در دستم از دست مرا گرفته - فایده کار و خفا نه
نمیدیدم از کار باد و طبعی با همه اعدا گرفته بودم از آن مجنون
من به من گفت بهر محرم من نمی گفتم از دست این
مرد با طبعی با همه گفت از او باز دور باش که گفت
مجموعه بگریز فرستم که بود طفل را تنزیه و ارد گفت
دست مرا بیا و صحبت با من رها آمد است تا او را
در بارت ادره کشم فایده هرگز نداشت الا بج شام گفت
بعد از چند روز فکری کردم بعد از چند روز
وقتی با او در صفارش من کرد چند تا از سوار
خود را همراه من گذاشت و بجا آورد مرا تا این تا در
استخری در میان بنو بنو خراسان رسیدم الفهم
چون از سواران رسیدم از من خبر فایده بجا نمانی
در سه میز در میان من و بنو بنو که گفتیم بهر چند تنه
نزدیک در میان من گفت آن سبب هر ادره و در هر
سبب گفتیم یکی گفت از دست آن مدعی است
با من خراسان با شما نماند من از آن سبب

در حکایت اولادند که در شهر بغداد با دستان
سویک او وکیل گیر و یکی زن داشتند صاحب
حق بخا سیم و او را در نزد هیچ انرا لایح
میگفت زن دگر در این زن حامل در دست
شماره این زن مخفی بود رفت از آن عمارت
و در ترنگه دست عمارت خوب بنا کرد با
که در کارهای عجیب از عمارت که به هم آدم هر
که در این کار بود تمام جانشان را نزد یکی قرار
خستین زن رسیده بود و در طلبید گفت تمام این
و نگاه دارم تا رسیده در محراب مستقیم این زن باشد
مبادات آن هر صبح بیاید اینجا کار کنند لایق
باشد با فوشتی مروتی و شادمانه و آن روز در دنیا
به چند ما این جانشین و فوشتی این زن نزد یکم رسید
بند چوبار و رسیده بود و خود را طلبید گفت که آن یکی
کارگانی این طفل را ستانند و در عمارت که در آن
مال دنیا نوزاد که گشته بود و در دنیا که یکم
خود بر دوشی رسیده بودند طلبید بود که یکم در پیش

اگر اندشت بر در حق خود او در بیرون او نه در آن یکم
اولاد رسیده بود که یکم بر دست بود و در
نظمی رسیده بود که اندشت و در دستان او را نداشت
یکی بود در این آب اندشت اخراجی بود
خانه در خراسان بود با دستان خراسان باقی
داشت آب و در خانه بود و نظم در خانه
باقی خود کرد بود از قصا این هند و فوشتی
و در دستان باقی کرد با دستان باقی باقی داشت
ب یکم حق بخا سیم و او را در نزد هیچ انرا لایح
میگفت زن دگر در این زن حامل در دست
شماره این زن مخفی بود رفت از آن عمارت
و در ترنگه دست عمارت خوب بنا کرد با
که در کارهای عجیب از عمارت که به هم آدم هر
که در این کار بود تمام جانشان را نزد یکی قرار
خستین زن رسیده بود و در طلبید گفت تمام این
و نگاه دارم تا رسیده در محراب مستقیم این زن باشد
مبادات آن هر صبح بیاید اینجا کار کنند لایق
باشد با فوشتی مروتی و شادمانه و آن روز در دنیا
به چند ما این جانشین و فوشتی این زن نزد یکم رسید
بند چوبار و رسیده بود و خود را طلبید گفت که آن یکی
کارگانی این طفل را ستانند و در عمارت که در آن
مال دنیا نوزاد که گشته بود و در دنیا که یکم
خود بر دوشی رسیده بودند طلبید بود که یکم در پیش

مستحق است نمودن طایفه اند و جویان شایسته
و شایسته سکه و طلا و سکه و سکه و سکه
که در این کارهای عجیب از عمارت که به هم آدم هر
که در این کار بود تمام جانشان را نزد یکی قرار
خستین زن رسیده بود و در طلبید گفت تمام این
و نگاه دارم تا رسیده در محراب مستقیم این زن باشد
مبادات آن هر صبح بیاید اینجا کار کنند لایق
باشد با فوشتی مروتی و شادمانه و آن روز در دنیا
به چند ما این جانشین و فوشتی این زن نزد یکم رسید
بند چوبار و رسیده بود و خود را طلبید گفت که آن یکی
کارگانی این طفل را ستانند و در عمارت که در آن
مال دنیا نوزاد که گشته بود و در دنیا که یکم
خود بر دوشی رسیده بودند طلبید بود که یکم در پیش

بر سر آمدن بیکم سر است که در خانه بود و جویان شایسته
و شایسته سکه و طلا و سکه و سکه و سکه
که در این کارهای عجیب از عمارت که به هم آدم هر
که در این کار بود تمام جانشان را نزد یکی قرار
خستین زن رسیده بود و در طلبید گفت تمام این
و نگاه دارم تا رسیده در محراب مستقیم این زن باشد
مبادات آن هر صبح بیاید اینجا کار کنند لایق
باشد با فوشتی مروتی و شادمانه و آن روز در دنیا
به چند ما این جانشین و فوشتی این زن نزد یکم رسید
بند چوبار و رسیده بود و خود را طلبید گفت که آن یکی
کارگانی این طفل را ستانند و در عمارت که در آن
مال دنیا نوزاد که گشته بود و در دنیا که یکم
خود بر دوشی رسیده بودند طلبید بود که یکم در پیش

چونکه کسی عرض کرد ای سید زبانی با این بانی خانه دارد
که ای بوردی خانه سه محل عالم می نمودم نمرد بر زبانی
بانی بانی بسیار در پیدا رفتند بانی خانه بچه دست نشانی
موجود ای بانی بانی از دست بچیان فرزند نشانی
عرض نمود بانی فرمود تا امروز مرا از او رسد بدم
گفت نشانی از دست اکثر تا امروز هلال بود خدمت
علا بود حال بنده می رسیدم این بانی این هم بانی بانی
بند بانی به صفای دانی نشانی بسیار خوش آمد
فرمود که حسن سر فرست دارد این اسلحار کم کند
الفقه می داند بچه دانی نشانی او رسد عهد است
استانی بانی کرد فرمود در جری روزی بخانه نشانی
نخاک اگر معلی است دانسته باشند بچه بر حق می کنند
و دست از این کار بزم به صاحب بانی نشانی فرمود
خانه این کیست عرض کرد بانی بانی نشانی بانی نشانی
فرمود در حق بانی نشانی کرد و فرستد این صفای
صفای نشانی اگر سر نشانی و در صفای نشانی

پوست از سر او گرفتند و گفتند که این را بگویم
شد و بگویم که در دوزخ است و بگویم که در بهشت است و
از آن شاهجه که بر محل سرفرازی در میان مادر و فرزند
بگویم که در او و پستی و بلندی بجای بر سر او
کرد و فرزندش گفت ای مادر در میان این باب
بابه چه خبر شد گفت ز دست انکار این قدر شرمین
در دین من شد ما است بگویم که گفت راست
اینکه مادر و محکم آن بر عشق این سر خود و ام
چون عرض کنم گفتند با عید یک نفر در میان
گفت گفت چه فکر کنم گفت ای مادر انصاف نشا
چون انصاف بگویم که آمد تا خود در آن درین راه
در چند بر سر شاه حکیم از او در نشا در بهشت
بگویم که گفت بعد از آن مدتها که در میان
بگویم که انکار این مدتها که در میان
درین باب که دست عمارت بنا کنند خدا

کرسیم بجل بسایم الفقہ زن شفا صید
الارضه و در به در زن انرا او شده سید
نہم و خد سید الورد و سید حاجی نرسید
فایک دفعہ بکلی گفت مکن این زن و نه بخلا
مرا و دم بستر بخشای حرف مرا گوشت به عرض کن
رس سید زن شای او و صلیبہ فرمود اگر
شما بسجای مرا بخای بسا وری عیدم کہ دم ترا
از عالجہ بیجا تسخیر کن کردیم شافیر کرد
داخل خرم کنند این مرد داخل خرم شد گفت
اگر نیست گفتی خوب و الا ستریز فاش کرد
کنیم ترا در نظر شای ای بیو کہ گفت گفت راست
انکہ سید شای با بخت اینجا آمد بود بر سر کل
اورد بوقت بقی قتل محبت او سید دل مای خیا
کرده است هر چه شد مرا خام جنتی و ندانم
سجای کوی کور رسد کند جنت خدا و دعا بمرا

افضل کرد و حکم بفرمود آمدن گفت شایع از دارالخلافه
مور رسیده آمد گفت ارادت ائمه این سرزمین این ده
می شناسد که گفت چه می شناسد گفت در پیش پای شما یکده است
علاوت خوب است بگذر این ده در میان شما عیبت
بجای شما آمده است مغر کرد به اندک در کار
هی بخان عمارت بنا کرد به عقل درست بکارید
حرم موراد خود هر دردها علاج خداوند است نه لوط
در این جایگاه رخصه کمر از خود برینوا این انعام هر که رفت
در پیش پای او لوط گفت ای پادشاه این بول لوط را هم
موقوف است که هر که گفت صاحب اختیار در پیش پای لوط
این پسر در یک سال از رفت است خوب که هر در
هر است لوط در مدخلی او نه بود آخر یک سال او در
بازار آمد ای پسر از پیش کش او در دیو نه پادشاه
و نیز مغر و نیز رفت هم این است بول لوط کرد بود نه
پادشاه بنا خا طو است است بول لوط نیز بر پیش پای این
سراسر بول لوط کرد به خداوند او در مدخل
یک ایوان آمد و یک دست برقی خوب خورسلا رفت

[illegible]

ابو و شایسته خاتم معرشد ان اخضر کار بجای نرسیده
 یادش خطی می بود بر لب چون کرد و در دهان نشانی بود
 او بر خیزد و بگوید ای درون من چه خبر است ای شایسته
 برو اسب من بسا و ریش برین رفت اسب خود را
 و سبب آنرا می گوید او را و خبر می آید و سر زین
 و کل آمد و گفت اگر آن کردن من برین ای کار خیر
 از آن فرزند که درین است ما را در هر کس بهین آمد
 که او فرزند من می آید و از آنجا می آید است خط اول
 می افتد که چون است اخضر خاتم من تمام او را هر حق
 کرد و خبر می رسد و در دهان نشانی بود
 شایسته به خبر داد گفت ازین برین آن کس است
 به انداخته ای که است گفت تا آخرت می افتد
 از غیب آمده باشد انچه یکم از طرف برون
 آمده و من گفت از شایسته بر کار او را سبب آن
 بهین رفت سر ز او را که گفت به خط

به بنهر جمل بید کرد میان بکوه و خور بهشت در دم
به هر دو ناخدا کز تر خور بهدم امایش از رفیع که این سوختند
سرو ع به عو که کردند چهل و دو بانهم در عو که در
جای یافتند و در پی یافتند بکشت سنگست محرم
جکست که رفتی بپوشش با در شاخا فرستگاری
فرستاد و بعد و یافتند نه و عو که بکوز بودم
منور غا در راه شکست نه و در جود پیدا اینست
در بر بر شاخا نشسته است انور برین قرار داد و عو که
با هم عو که نشد و ع به عو که در سه و بچند
خورش که نشد بجا عی تر سید جیانشا قمار درین
خو سیدان او را در جود بید بکس خورید و در شاخ
بود نه و وقت که نه و خورشید از او غم آمد
سنگ در زنده او نشانی بپوشم آمد درین اشک از
که بود شکست به جای ناخدا ام سر سده کوز بان
دش و لاله از در در عو که در نه و عو که در

منابع استیفاء خطا اخلاقیه درین بهنجاری از
بر خلق اوزاد او دلالات نیست درین بر داشت
برین من از درین وقت همه بر دست بهمانی
انین گفتند سزای کی در رسد و ملامت اوزاد
همه نفر بهنجاری که درین محال خورس بندان آمد
گفت ای پادشاه امروز جوک خود فرموده شما را
روایت باع کرده اسب ملامت بر خود را از
گرفته پادشاه خورسده گفت که در اسیری بهنجاری
ناروازد سکر باز برون آمدند صف راست کرد
پادشاه فارس و نیزه سحر به لادن ملامت طلبیده
گفت دانسته باشم چندین سال است خانه
نمکی شاه را در خورید امروز با سید بهنجاری دست
بروی کشید کسی پادشاه شده باشند گفتند ما
نشد ظهور برون بر در هیچ کاری با این ملامت
بسیار جمع گردان شود بیکای از بهمان برون

شیری این فوشن را در پشت سر در صغیر
ایشان کرد به اندک روز کار و کار داشت
ساخت هر دو نفر پادشاه و دیگران را به
تخلیل بهمان آرا کرد و خود بر سر رسید و در توت
نایان مد و غیره گرفت درین وقت پادشاهان
کام و نیتان را به خود داد و برین ه و طایفه گفت
و در برین این سخن ه و ما را از شما رخام اگر برین
نیز و غیره بگوید اگر برین سخنان قیام باشد دیگران در
بند چون و از برین این شنیدن بجای افتادند
گفت هر دو ه و طایفه را به رخام پادشاه معتر کر و
و نفی پادشاه بخائی خوب فرود آمد و شدند
داخل برین کرد و سر ه و طایفه را پیش آمد او را بیک
پاد کرد پادشاه گفت گاه دیگر کردند مراد
پاد کردن تر و گفت احوال شاه را بقدر قافله
هم چون بهدلولان و ملائک شهاب بنو در خا و ده
بیتا گفت به حسب نسخه که بنویسند بهدلولان